

از تجویز پوزیتیویسم تا توصیف هرمنوتیک

دکتر عباس منوچهری

مقدمه:

به موازات این تحولات، ضرورت ایجاد تمایز بین دو قلمرو طبیعی، از یکسو، و حیات انسانی - اجتماعی، از سوی دیگر مطرح شد. بدین سان، «معرفت» به سه نوع تقسیم گردید: ۱- فلسفه: به عنوان علم به حقیقت امور، ۲- علم (science): به عنوان علم بر قوانین حاکم بر امور طبیعی و ۳- علوم انسانی: به عنوان دانش در باب حیات انسانی - اجتماعی.

این سه حوزه دانش، خود موضوع سه قلمرو مطالعاتی بوده‌اند. «فلسفه دانش» (Epistemology) که یکی از قدیمی‌ترین حوزه‌های فکری است، از چگونگی دستیابی به حقیقت پرسش می‌کند. در دوران مدرن، «فلسفه علم» با «معرفت» به معنای قبلی آن ایجاد مرزبندی کرد و به سه موضوع پرداخت: واقعیت چیست؟ روش علمی چیست؟ و نظریه‌ی علمی چیست؟

اما قلمرو معرفتی علوم انسانی که جوان‌تر از دو قلمرو دیگر است به پرسش‌هایی چون چیستی «علم الاجتماع»، نسبت آن با فلسفه و علم، و نیز راه‌های دستیابی به دانش در مورد ابعاد گوناگون زندگی انسان پرداخت. البته، متفکرانی چون ارسطو، فارابی و آکویناس هریک به گونه‌ای اهمیت و حتی بنیادی بودن دانش در باب زندگی اخلاقی (اجتماعی) را مورد تأکید قرار داده بودند. اما در دوران متأخر، تلاش‌های ویلهلم دپلتای آلمانی بیش از دیگران در شکل‌گیری آنچه وی Geisteswissenschaften نامید و اکنون علوم فرهنگی یا علوم انسانی نامیده می‌شود، مؤثر واقع شده است. با توجه به این تحولات می‌توان گفت تاریخ معرفت، تاریخ جدال‌های بیرونی بین دانش فلسفی، علم جدید، و علوم انسانی بوده است. اما نباید نسبت بین این سه حوزه را به وجود این جدال‌ها محدود کرد. بهره‌گیری علم جدید و فلسفه از یکدیگر و کمک‌های شایان فلسفه به علوم انسانی در این میان بسیار قابل توجه بوده است. علاوه بر این، وجه اشتراک

در دوران کلاسیک، در حوزه‌های تمدنی گوناگون، دانش بشری مجموعه‌ی واحدی را تشکیل می‌داد. اگرچه «دانش» مشتمل بر قلمروهای گوناگون بود اما این قلمروها در پیوند با یکدیگر یک کل واحد را تشکیل می‌دادند و قابل تفکیک از یکدیگر نبودند. اما در عصر مدرن این وحدت دچار انشقاق شد و محوریت فلسفه و دین توسط علم مدرن (Science) مورد چالش واقع گردید. این دانش جدید که خود را برتر از دو نوع دانش دیگر می‌دانست، اصالت، دقت و قطعیت آن دو را مورد پرسش قرار داد و دانش را فقط با ملاک‌های خود قابل تعریف و تعیین دانست. «اصالت علم» (Scientism) برای علم، توان شناخت و نیز رسالت هدایت انسان را قائل شد. اطمینان به علم از آنجا ناشی می‌شد که می‌توانست بدون اینکه اشتباهی از آن سر بزند، تصویر درستی از واقعیت ارائه دهد. اصالت علم قائل بر این بود که شیوه‌های دیگر کسب معرفت، فاقد ارزش‌اند. (Stromberg, 1986: 239)

اما روند یافته‌های علمی که از سال ۱۸۸۷ با نظریه‌ی مایکلسون و مورلی در مورد سرعت نور آغاز شد و به نظریه‌ی نسبیت انیشتین ختم گردید، نهایتاً همگان را به این نتیجه رساند که علم، محدودیت‌هایی دارد که دانش بشری قادر به نفوذ به فراسوی آن‌ها نیست. (Ibid.) بدین سان، با مطرح شدن نظریه‌ی عدم قطعیت هایزنبرگ در فیزیک، جیمز ژانر در کتاب «فیزیک و فلسفه» خود نتایج یافته‌های جدید در فیزیک را به این ترتیب اعلام کرد:

(۱) یکدستی طبیعت محو شده است، (۲) دانش دقیق از بیرون ناممکن است، (۳) فرآیندهای طبیعت را نمی‌توان بطور کافی در چارچوب زمان و مکان نمایاند و (۴) جدایی قطعی مابین سوژه (شناسنده) و ابژه (شیء - عین) ناممکن است. (Ibid.)

پیشرفت علم.

الف ۳. علوم اجتماعی - حیات انسانی، زندگی و انسان
فلسفه‌ی علوم اجتماعی به طرح سؤال درباره‌ی توان علوم انسانی می‌پردازد و به دنبال پاسخ به دو سؤال است: موضوع علوم انسانی چیست؟ و چگونه می‌توان به شناخت صحیح نسبت به وجوه گوناگون این موضوع - آن‌گونه که هست - نائل آمد؟

ب) جدال‌های سه نوع دانش

۱. جدال‌های فلسفه

جدال‌های بیرونی: بین فلسفه و علم. با ظهور علم جدید و به چالش کشیده شدن اعتبار فلسفه، تفکر فلسفی یا سعی در اثبات اصالت خود داشت و یا سعی در انطباق خود با موازین علم جدید. جدال‌های درونی: وجود دوآلیسم به شکل‌های گوناگون از افلاطون تا مارکس در تاریخ فلسفه حاکم بوده است. این ثنویت معرفتی و روشی در دوره‌های گوناگون به شکل‌های مختلف، خود را نشان داده است: (۱) افلاطون (تفکر محض) - ارسطو (حس و قیاس)، (۲) دکارت (ذهن شناسا) - هیوم (صرف ارتسامات حسی) و (۳) نیچه - برگسون (سببیت - فراعقلانیت) - عقل روشنگری

۲. جدال‌های علم جدید

جدال‌های بیرونی: علم مدرن خود را تنها دانش معتبر می‌داند و هر نوع دیگری از معرفت را فاقد اعتبار می‌شناسد. لذا در دو وجه وارد جدال شده است: (۱) بین علم و فلسفه و (۲) بین علم طبیعی و علم غیرطبیعی

جدال‌های درونی: علی‌رغم اصول و مبانی یکسان، علوم مدرن از دستیابی به وحدت نظر درباره شیوه‌ی دستیابی به دانش محروم بوده است. جدال‌های درونی در علم مدرن میان (۱) هیوم - میل و (۲) پوپر - پوزیتیویسم، وجود داشته است.

۳. جدال‌ها در علوم انسانی

جدال‌های بیرونی: علوم انسانی قائل به این نکته است که علم مدرن (Science) نمی‌تواند درک نهایی از انسان در اختیار نهد. همچنین، علم مدرن استقلال انسان را ناپدید می‌کند. بعلاوه، دوگانگی دکارتی بین جسم و جان را نمی‌پذیرد. علوم طبیعی به انسان و زندگی فرهنگی وی به عنوان شیئی و به طور انتزاعی نگاه می‌کنند؛ در حالی که انسان یک موجود فرهنگی است که در چارچوب دانش و ارزشی عمل می‌کند که خود ما آن را ایجاد کرده‌ایم و با رشد دانش دائماً نسبت بین آن‌ها را مورد تغییر قرار می‌دهیم. (Rosenberg, 1988: 20)

جدال‌های درونی: در علوم انسانی رویکردهای متعددی برای چگونگی مواجهه با امر یا موضوع مورد نظر وجود دارد. در این میان می‌توان به هرمنوتیک، پدیدارشناسی، ساختارگرایی و رویکرد پسامدرن اشاره کنیم.

ج) مسئله روش

در طی چهارصد سال اخیر تبیین از «غایت‌گرایی» (Teleological) ارسطویی به «علت‌گرایی» روی آورده است. در غایت‌گرایی ارسطویی، مقوله‌ی کلیدی، غایت یا هدف است و کلیه‌ی پدیده‌های طبیعی یا انسانی بر اساس آنچه غایت وجودی آن‌هاست امکان تحقق می‌یابند. اما در علم جدید، هر پدیده‌ای از طریق رابطه‌ی علی

عامی در این سه حوزه وجود داشته که همانا وجود جدال‌های درونی با خصوصیت دوناالیستی (ثنویت) بوده است.

در این نوشتار، پس از ارائه یک تصویر شماتیک از وضعیت سه قلمرو معرفتی، به حوزه‌ی علوم انسانی به معنای اعم و سپس به هرمنوتیک و نسبت آن با دانش در این حوزه توجه خواهد شد.

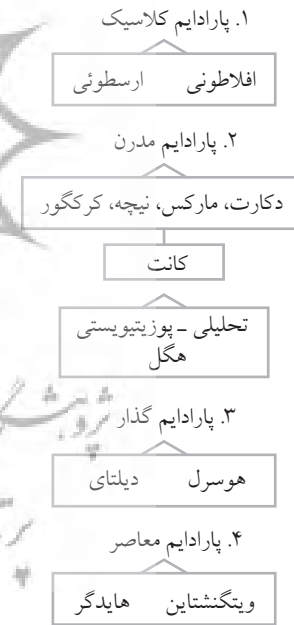
یکم: قلمروهای دانش

الف) موضوعات سه نوع دانش

الف) ۱. فلسفه - حقیقت

متافیزیک به عنوان شاخه‌ای از فلسفه، بطور غیر قابل تفکیکی با مسائل معرفت‌شناسی و منطق فلسفی مرتبط است. معرفت‌شناسی درباره‌ی سرشت دانش و چگونگی کسب آن تحقیق می‌کند اما متافیزیک به آنچه هست می‌پردازد و در قالب واژگان در برگیرنده‌ای چون واقعیت و وجود و بودن بیان می‌گردد. مفاهیمی که در متافیزیک مورد بحث قرار می‌گیرد عبارتند از: وجود، سرشت، ماهیت، کلیات و اجزاء (existence, essence, substance universals, and particulars).

پاسخ ارائه شده در طول تاریخ فلسفه به این پرسش‌ها یکسان نبوده است. گوناگونی این پاسخ‌ها را می‌توان در قالب پارادایم‌های گوناگون نشان داد:



الف) ۲. علم - واقعیت

عصر علم^۱ از حرکت سیارات کپرنیک (۱۵۴۳) تا پرسپیکیا نیوتن (۱۶۸۷) را شامل می‌شود. البته از زمان گالیله نیز ریاضی افلاطونی - فیثاغورثی جای منطق صوری ارسطو را گرفت. با فیزیک نیوتن و با منطق فرگه و راسل، ریاضیات بر منطق صوری غلبه کرد. اهمیت ذهن انسان در دانش علمی، روند فزاینده‌ای یافت و به سه جهان پوپر و «نظریه‌ها چونان محصول ذهن» ختم شد. در علم جدید، سه مؤلفه تعیین‌کننده بوده است: مسئله‌ی واقعیت، دانش (تئوری) و

۱ - عصر علم با اکتشافات جغرافیایی و با پروتستانتیسم همزمان است.

دو نگاه

به موازات این تحولات، ضرورت ایجاد تمایز بین دو قلمرو طبیعی، از یکسو، و حیات انسانی - اجتماعی، از سوی دیگر مطرح شد. بدین سان، «معرفت» به سه نوع تقسیم گردید: ۱- فلسفه: به عنوان علم به حقیقت امور، ۲- علم (science): به عنوان علم بر قوانین حاکم بر امور طبیعی و ۳- علوم انسانی: به عنوان دانش در باب حیات انسانی - اجتماعی

(Causal) و از طریق فرآیند «مشاهده» حادس اولیه (فرضیه) ← آزمایش ← تئوری ← قانون» شناخته می‌شود. تبیین علی مستلزم کشف و بهبود قاعده‌مندی‌های عام (قوانین) است. بنابراین بین قوانین از پیش کشف شده با مراحل مشاهده و کشف قاعده‌مندی‌های جدید و نیز موجه بودن باور ارتباط وثیقی وجود دارد. این در چارچوب فلسفه‌ی مشاهده‌ای، از زمان هیوم تا کنون تثبیت شده است. از قرن ۱۷ علوم طبیعی با تبیین یکسان از خصوصیات مواد شیمیایی و مشخص کردن دقیق بیولوژی مولکولی حیات و بکارگیری تکنولوژی، بطور فزاینده‌ای دانش قابل اتکاء ارائه کرده است. (Ibid.) اما در علوم انسانی، برخلاف علوم طبیعی، در مورد چگونگی شناخت پدیده‌های انسانی و اجتماعی اتفاق نظری وجود ندارد.

دوم: فلسفه‌ی علوم اجتماعی

فلسفه‌ی علم و فلسفه‌ی علوم انسانی، امتداد زمانی و مفهومی فلسفه‌ی دانش هستند. اکنون علم و علم‌الاجتماع در کنار دانش به معنای اعم آن نشست‌اند. از زمان یونانیان، پیشرفت خاصی در علوم اجتماعی، با معیارهای علم جدید صورت نپذیرفته است. یک دلیل آن، این است که قوانین علمی را بکار نبرده‌اند. بدیهی است که کنترل تکنولوژیک و توفیق پیش‌گویی فقط از طریق کشف قاعده‌مندی‌های عام حاصل می‌شود. این به ما امکان می‌دهد که حال و آینده را بر طبق میل خود شکل دهیم.

عدم امکان کشف قوانین در علوم انسانی چند دلیل دارد. اول اینکه علوم انسانی بسیار سخت‌تر و پیچیده‌تر از علوم طبیعی هستند. انسان‌ها، سیستم‌های پیچیده‌ای هستند در آن واحد، متأثر از قاعده‌مندی‌های طبیعی، اقتصادی جامعه‌شناسانه، روان‌شناسانه و... هستند؛ دوم اینکه علوم انسانی، علوم جوانی است. بنیانگذار علوم اجتماعی و انسانی، ابن خلدون است؛ و یکو هم در اروپا اولین کسی است که مطالعه‌ی تاریخ، چونان علم را مطرح کرد؛ وی نخستین طراح نظریه عمومی در باب علوم انسانی در غرب است. (طرحی که مبتنی بر فلسفه بود) در حوزه‌ی علوم انسانی می‌توان به سه رویکرد در مورد چگونگی کسب دانش اشاره کرد: (۱) طبیعت‌گرا، (۲) ضدطبیعت‌گرایی و (۳) کثرت‌گرا

دو نگاه

در طی چهارصد سال اخیر تبیین از «غایت‌گرایی» (Teleological) ارسطویی به «علت‌گرایی» روی آورده است. در غایت‌گرایی ارسطویی، مقوله‌ی کلیدی، غایت یا هدف است و کلیه‌ی پدیده‌های طبیعی یا انسانی بر اساس آنچه غایت وجودی آن‌هاست امکان تحقق می‌یابند. اما در علم جدید، هر پدیده‌ای از طریق رابطه‌ی علی (Causal) و از طریق فرآیند «مشاهده» حادس اولیه (فرضیه) - آزمایش - تئوری - قانون» شناخته می‌شود.

در روان‌شناسی تجربی، پیشینه‌ی صدساله دارد. بر اساس آراء اسکینر، رفتارگرایان تجربی، هدف علم را به جای شناخت ذهن، شناخت رفتار قابل مشاهده می‌دانند. شیوه‌ی نظریه‌سازی (تولید علم) در رفتارگرایی عبارتست از فراهم آوردن گزاره‌های عام برای مرتبط ساختن شرایط محیطی قابل مشاهده با رفتاری که ایجاد می‌کنند روان‌شناسان اجتماعی و جامعه‌شناسان رفتاری، مانند جرج هومنز، نظریه‌ی رفتارگرایی را بکار گرفتند. در این نحله، با کاری انقلابی، مطالعه‌ی رفتار قابل مشاهده‌ی سیاسی را - به جای نهادهای سیاسی - پیشنهاد کرد. آن‌ها توجه را به تبیین اینکه مردم چه می‌کنند - نه اینکه به گفته خودشان چه می‌کنند - معطوف کردند. هدف آن‌ها شمولیت‌بخشی با توان پیش‌بینی است. نکته‌ی مهم اینکه رفتارگرایان در علوم سیاسی و اقتصاد، قصد را - بدون اذعان به آن - لحاظ می‌کنند. (Ibid. p. 52.)

۲) نگرش ضدطبیعت‌گرایی

تعبیر ضدطبیعت‌گرایی، تعبیری است که در سه جهت، ابن خلدون، ویکو و دیلتای را در آن می‌بینیم. نزد هر سه مفکر، قلمرو حیات انسانی به گونه‌ای است که نمی‌توان با آنچه که علم طبیعی تحت عنوان قوانین علی به آن‌ها می‌پردازند، مورد مطالعه قرار گیرد. در این نگاه، ماهیت حیات انسانی به گونه‌ای است که نمی‌توان مبانی علوم طبیعی را برای شناخت در قلمرو انسانی، مورد استفاده قرار داد.

۳) نگرش کثرت‌گرا

رویکرد کثرت‌گرایی خود مشتمل بر سه نوع است. یک نوع از کثرت‌گرایی، تنها بر تفاوت میان قلمرو انسانی و قلمرو طبیعی تأکید می‌ورزد؛ نوع دیگر کثرت‌گرایی به تضاد میان این دو قلمرو تأکید دارد؛ و نوع سوم به امکان استفاده از روش‌های علوم طبیعی در کنار روش‌های علوم انسانی اشاره می‌کند. کثرت‌گرایان معتقدند که مسائل انسانی و اجتماعی به گونه‌ای نیستند که بتوان به شیوه‌های علوم طبیعی آن‌ها را مطالعه کرد. در عین حال آنچنان هم متفاوت نیستند که نتوان از علوم طبیعی برای مطالعه‌ی مسائل اجتماعی استفاده کرد؛ بنابراین در علوم انسانی ملزم نیستیم که یا طبیعت‌گرا باشیم یا غیرطبیعت‌گرا.

۴) هرمنوتیک و دانش در قلمرو انسانی

هرمنوتیک یکی از رویکردهای عمده‌ی ضدطبیعت‌گرا در حوزه‌ی معرفتی و روشی در علوم انسانی است. برای هرمنوتیک می‌توان از واژه تأویل استفاده کرد. در هرمنوتیک، فهم معنای پدیده‌های انسانی مورد نظر است. در حیات انسانی، زندگی و تجربه‌ی آدمیان موضوع تفحص است و فهم، گشاینده‌ی عالم زندگی آدمیان است. فهم همانا عملی است که از طریق آن می‌توان تجربه‌ی انسان زنده را درک کرد. (پالمر. ص. ۱۲۷) زندگی انسانی، با «معنا» یا «تعبیر»، تجربه می‌شود و فهم این تجربه هم منوط به درک این معنایی است. (همان ص. ۱۱۴) لذا بر خلاف علوم طبیعی، هرمنوتیک «معنا» را به جای علت، محور قرار داده است. بنابراین هر تلاشی برای دستیابی به شناخت در حوزه‌ی زندگی انسانی، مستلزم رعایت استلزامات هرمنوتیکی است. استدلال برای ضرورت رعایت این استلزامات دو

۱) نگرش طبیعت‌گرایی (پوزیتیویسم)

در این نگرش، وظیفه‌ی علم عبارتست از کشف قوانین. این نظام و رشد آن، بر طبق الگوی تقسیم علم فیزیک و زیست‌شناسی به ایستا و پویا تقسیم می‌شود. علم انسانی، به تعبیر آگوست کنت، کپی‌برداری از علوم طبیعی است؛ که اگر به عناصر علوم طبیعی توجه کنیم مشتمل است بر نظریه‌ی قانون و پیشرفت. در نگاه طبیعت‌گرا، امکان شناخت پدیده‌ها بر اساس وجود قوانین عامی است که بر اساس آن‌ها می‌توان سرشت پدیده‌ها و روابط آن‌ها با یکدیگر را شناخت و چیرستی ابعاد آن و تأثیر آن‌ها بر یکدیگر و بر قلمروهای دیگر را تعیین کرد.

نوع شاخص پوزیتیویسم در علوم انسانی، رفتارگرایی است. در رفتارگرایی می‌توان با یک مکانیزم خاص، انسان‌ها و رفتار آن‌ها را شناخت و بر همان اساس آن را شکل داد و هدایت کرد. رفتارگرایی

معنی از واژگان و اصطلاحات به تحقیق می‌پردازند. پس زبان، پیشینی است و ذهن محقق را در بردارد. اذعان به چنین واقعیتی به تعبیر متفاوتی از تحقیق و «فرآیند تولید علم» ختم می‌شود. از منظر هرمنوتیک، در فرآیند تحقیق «محقق» فردی معنا ندارد، محقق، از پیش، در گفت‌وگو و تعامل زبانی است و «دانشی» که کسب می‌کند در بطن یک حلقه‌ی زبانی که او را با دیگران پیوند داده است شکل می‌گیرد. این حلقه خود بخشی از عالم زندگی (lebenswelt) است. عالمی که محقق، دانش، تحقیق، روش و... در آن همچون نوعی یا وجهی از تجربه‌ی زندگی هستند. در این صورت، دانش، چه فقه باشد، چه شیمی و چه روان‌شناسی، اگر به پیوندهای پیشینی - پیوندهایی که عالم زندگی را اشباع می‌کند و امکان پاسخ‌گویی به ضرورت‌های مشترک زندگی انسانی را فراهم می‌آورد - بی‌توجه باشد، دچار انقطاع از زندگی انسانی و در نتیجه بی‌ارتباط با آن می‌گردد.

نتیجه

بر اساس آنچه به اجمال آمد، می‌توان به این نکته اشاره کرد که هرمنوتیک، صرفاً در علوم انسانی مطرح نیست. در واقع اگر علوم طبیعی با اصل «علم واحد» مدعی بود که بایستی روش‌های علوم طبیعی در علوم انسانی نیز به کار گرفته شود، اکنون هرمنوتیک بر این نکته تأکید دارد که استلزامات هرمنوتیکی در مورد هر نوع دانشی صادق است.

دو نگاه

- انسان موجودی زبانی و تفسیرگر است. او با داشتن معنایی برای هر چیز و بر اساس تفسیر خود از همه چیز، زندگی می‌کند. عالم زندگی انسان با معنا، اشباع شده است. پس فهم اعمال و پدیده‌های انسانی منوط به فهم این معانی و نیز تفسیری است که آدمیان از امور دارند. خود این معانی هم در بطن زبان وجود دارند. زبان امری غیر جهان‌شمول است

لحظه دارد. اول اینکه انسان موجودی زبانی و تفسیرگر است. او با داشتن معنایی برای هر چیز و بر اساس تفسیر خود از همه چیز، زندگی می‌کند. عالم زندگی انسان با معنا، اشباع شده است. پس فهم اعمال و پدیده‌های انسانی منوط به فهم این معانی و نیز تفسیری است که آدمیان از امور دارند. خود این معانی هم در بطن زبان وجود دارند. زبان امری غیر جهان‌شمول است. زبان، قانون‌مندی‌ای، همچون قوانینی که در عالم طبیعت وجود دارد را بر نمی‌تابد. بعلاوه، خود قوانین و قواعد هم، حتی آنگاه که در قلمرو طبیعت بکار می‌روند، هرگز فارغ از قید زبان نیستند. دوم اینکه هرمنوتیک تعبیری متفاوت از طبیعت‌گرایان درباره‌ی رابطه انسان با جهان دارد. به این معنا که اگر در تعبیر دیگر، انسان ابتدا دارای هویتی است و سپس با جهان مرتبط می‌شود، در هرمنوتیک، انسان موجودی است که از پیش در جهان «هست»؛ یعنی ارتباط انسان با جهان پیرامون نسبت به ذهن انسان، وضعیت پیشینی دارد. ذهن، پیش از اینکه بعنوان وجهی از وجود انسان، برای خود دارای هویت باشد، از پیش «در جهان بودن» را دارد. این بدان معناست که ما پیش از اینکه جهان را بشناسیم، از جهان متأثریم. یعنی انسان شناسنده، دائماً به نوعی از جهان خود تأثر می‌پذیرد. آدمی از طریق سه پیش‌داده‌ی «نصورت قبلی» (Vorgriff)، «دید قبلی» (Vorsicht) و «پیش‌داشت» (Vorhabe) از عالمی که در آن است تأثیر می‌پذیرد. (همان. ص. ۶۱) این اصل در مورد فرآیند کسب دانش هم صادق است. یک محقق پیش از اینکه به موضوع بپردازد، تحت تأثیر عالم زندگی خود است. هر فهم انسانی به تبع اینکه در زمان اتفاق می‌افتد، دوری (circular) است. آدمی همیشه در نقطه‌ای از فضا و در لحظه‌ای از زمان است. همچنین، در فرآیند شناخت، جزء و کل - هر دو - می‌توانند نقطه شروع باشند و هیچ تقدمی برای هیچیک نسبت به دیگری وجود ندارد. (Bontekoe, 1996) ارائه تعریف از «کل»، نتیجه شناخت اجزاست؛ در حالی که اجزاء را می‌توان متقابلاً از طریق رجوع به کل فهمید. در این میان، واژه‌ی کلیدی، «حلقه‌ی هرمنوتیکی» است. این حلقه بیانگر این واقعیت است که ما از پیش با جهان رابطه داریم. در جهان بودن نقطه‌ی شروع است. بنابراین چه در تجربه‌ی شخصی، چه در رابطه با دیگری، چه در فهم فلسفه‌ی وجودی، چه در کسب معرفت در باب امور و چه در پرداختن به مسائل انسانی، این حلقه‌ی پیشینی بسیار مهم است. پرداختن به بحث در مورد «تولید علم» نیز به هیچ وجه نمی‌تواند از این ضرورت مستثنی باشد.

این استلزامات هرمنوتیکی فقط به علوم انسانی محدود نمی‌شود. در علوم طبیعی هم یک محقق در دل پیش‌داده‌ها فکر می‌کند. این پیش‌داده‌ها مقدم بر هر نوع نظریه‌پردازی است.^۱ از جمله‌ی این پیش‌داده‌ها، زبان است. انسان در زبان متولد می‌شود، رشد می‌کند، تجربه می‌کند و می‌فهمد. لذا هر تحقیقی، حتی در علوم طبیعی، در بطن ارتباط زبانی قبلی صورت می‌پذیرد. هیچ محقق، زبان خاص خود را ندارد. در غیر این صورت، امکان تبادل آراء در میان محققان ناممکن می‌بود. یک محقق با فهم

پی‌نوشت:

* - دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

Apel, Karl Otto. - ۱